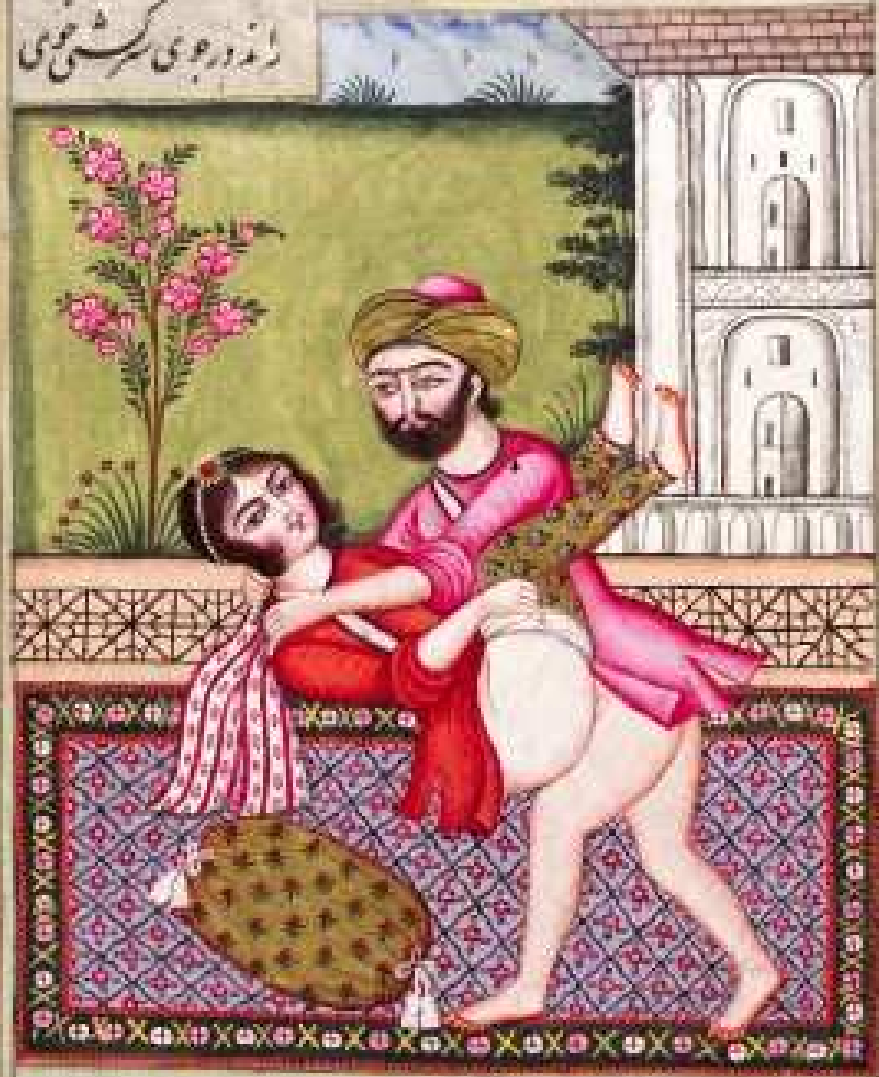


قدیمی ترین کتاب سکس ایران - چاپ قرن ۹ هجری

این کتاب نفیس که تنها صفحاتی از آن موجود است در قرن ۹ هجری و احتمالاً در اصفهان چاپ گردیده است

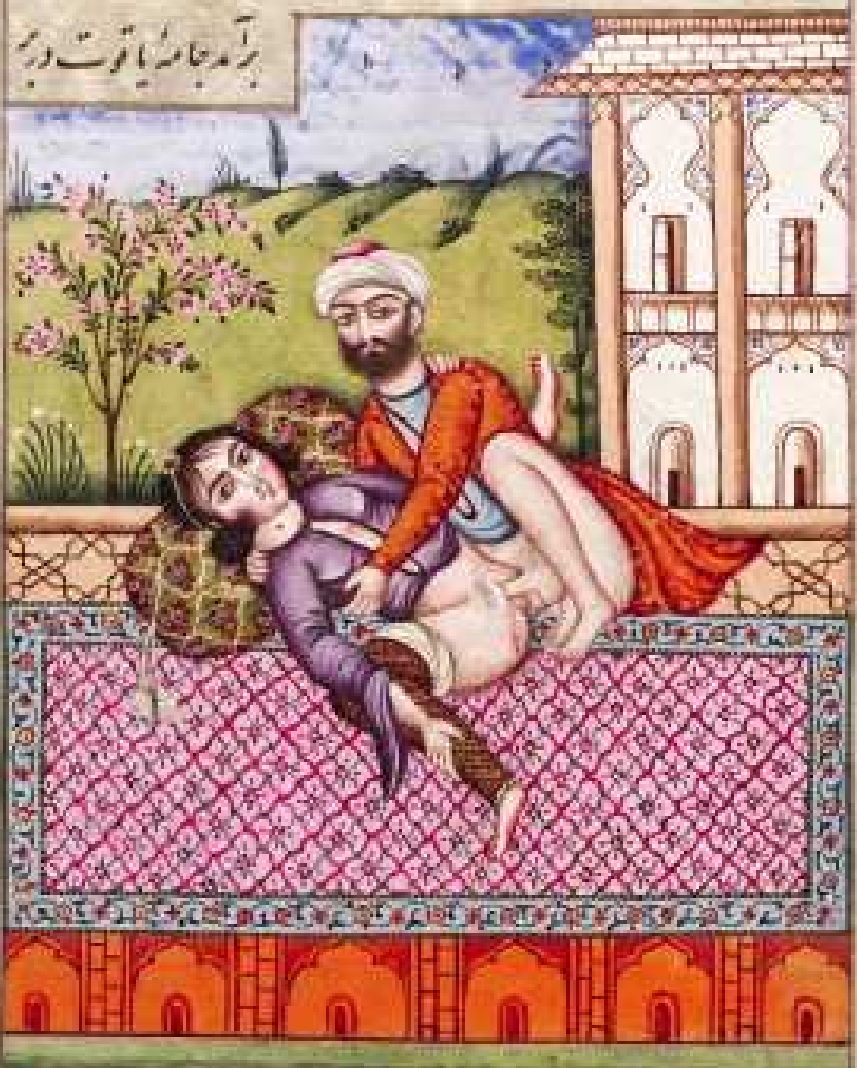
اولین بار در نمایشی عمومی در سال ۲۰۰۱ در سن پترزبورگ به نمایش گذاشته شد و پس از ۲ سال امکان بازدید در موزه این شهر برای همگان میسر می باشد.

آمد و با هزار لایه و بوس داد و بردست پای بسوی
 سوی محفل آورد و کلید در بر آورد و یار ز سارا کرد خوش جان کسب
 یافت آن آرزو که در سرش کام دل دید و کام جان هم شب بایستی غمی
 زاند در جوی کوشی غمی



نخل مستی هم مرد
 ایستاد و جانزد و مرد و یارین از گریه زانند و از برد دست کردن محکم کرد

ز اعلیٰ غنچه چون صد کوه خندان
 در باغ نمان از نسوی پرده
 بر آید چشم از زین و این
 که کشن ای از کشش بر این
 دو آید در شجره گیسو
 به مشن کار از غار بر جاست
 ز بس بار یک کروش کوش
 قلم زین ساحت در مشن قلم
 بی مایه فرو شای از



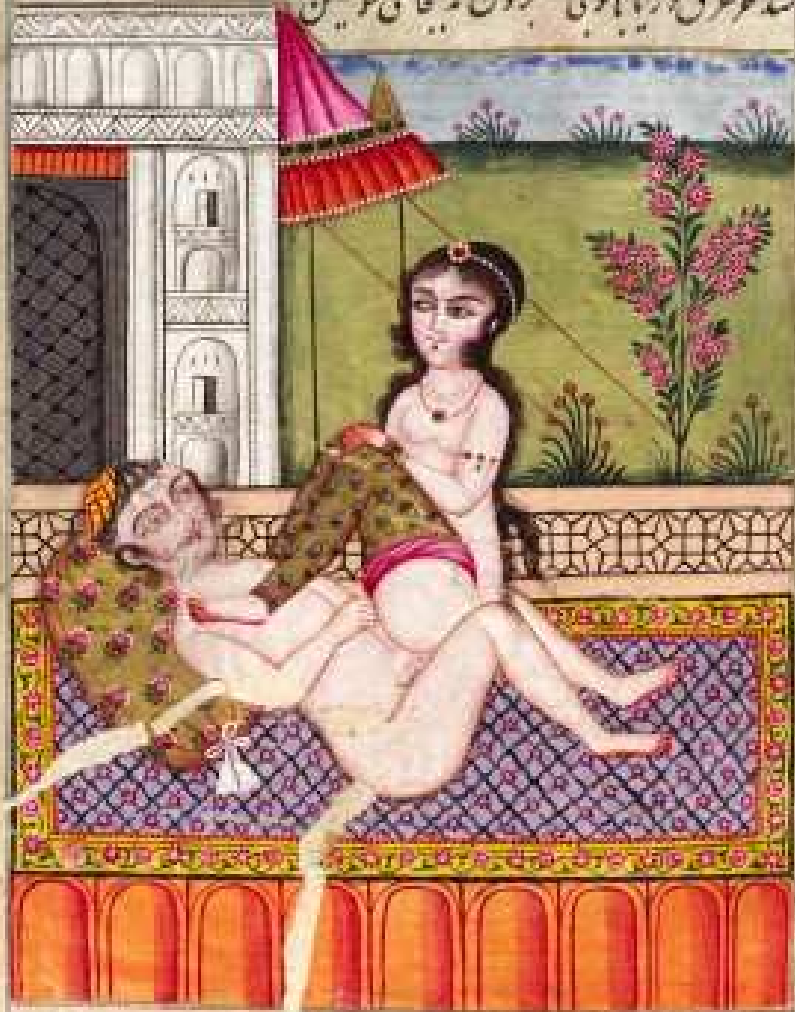
نخل نسیم
 مور شایه و مرد و بانی او بدست خود کرد و مرد بر برد او شینه و گدسته کرد این

کرد پروین پاشا شد برین بست کلاهی خویش درینا زن چهارده چون بیغ فضا
 موافقت دست خویش کنان بضرورت بکار تن بودا نکند ناموس را که دنیا
 ای بسا که کلافه رویی دم زاینه نوروی ز همچو آتزن این آن شایسته
 خویش راز حرم که درین کجاست



شکل است چو نیم زن بر پشت بخواد و نموس را بکار برود بدین است

میان بست طلوع چاکه از آن کج که روح که کس کام ز دور و بر سرک
 ز بس آمدن شد ما بگفت چو نفس بر کس از آن کج در آخر کار با دستی کرد
 شد غرق در یا بچوبی برون آمد بجای حسین



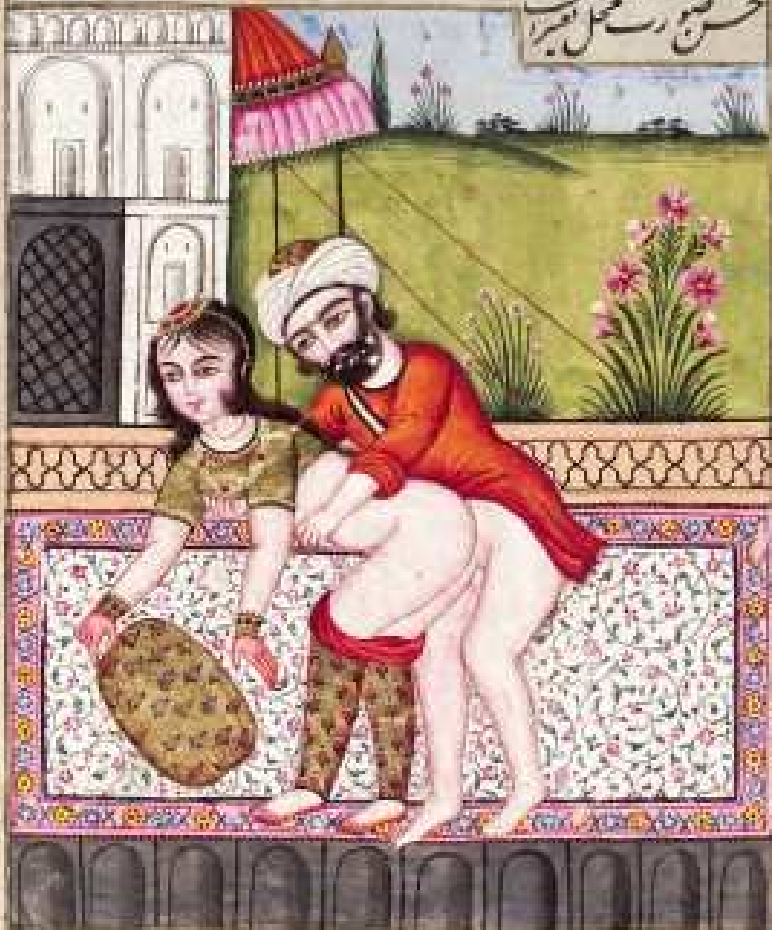
شکل چشم بر روی خیم
 و در زبانی خود در دور و دور که نشانده و بکار چنان که دانه مشغول

این سوار شده و بقوت تمام داشت ، کلام فرود کرد و دیدم که ذکرش



بگایم رسید و خاطر م از ساد
دقیقه نیارید ، مسیحی جوان پنهان زمین سوار بود و ضربت بائش برقرار بود
از وقت دو سال یکگزده **صلوات** کیزیک ششم برخواست و زمین از **صلوات**
بوسید ، بعضی ساینده که کیزیک بودم در سن شانزده ششی بید از خاک چیدن
رقبه بر سرستانه رسیدم بید بر سر قبری قرار نمود که کیه غایز کرد و کوی
حوالی آن قبور ششم ، کاه دیدم که جوانه قوی چشم در گوشه بر سر خواجه ششم
بر ذکرش افتاد دیدم که چواری پرتوه و صلابت بی چهار دست بر ذکرش

سرگردان زاده زینب برشته کجیل از روی که منیر شجرت آبی در دو طالب معنی
 مرد عارف بدوستی منی چون صورت منی شیر در این عاشق است منی که
 من منی عارفان عشق آن اعلم و رایش عارف از عشق آن چه کجاست
 حسرت محل امیر است



شکایت چشم روی است
 با نوزن ز از روی بغض انداز غیب در آید و بکار مشغول شود

و مرا از جا در بر بود دروان کشید بگوشه خود را رسانید شیر مادر من پندودان
 دوان آمد ماه و فغان بداشت که همچو آن دست از وی بزرگ بر گشت چون
 او را بجز از بچه و بر دود دراز پنجر محکم کرد و دراز انوش سایل خانه بر دود
 از برم کند و در برم آورد و در جسم در دل فرجی میداشت دست در کرد
 و در آورد دم ناکا از جای برخواست



و مردانه و خصمانه فرو کرد و در فرج
 طپانید و الله رفته و قدرت که از مَشابه که روم که تا این وقت
 سچاکس نذیر نام و از از زور کار من بر سویا می کشید **حکایت** کنگرک و هم
 حلاز رفت و تقاد به مسع از مکان فرخواست در ستم ایجا آورد و در